**درد هجر و شوق‏ دیدار-1**

یکی از راههای تأثیرپذیر کردن آموزش دینی،استفاده از مضامین بلند عرفانی و اخلاقی دیوان حافظ است.این دیوان که به تعبیر خود وی بیت الغزل معرفت است،در سلوک معنوی اثری ناباب و گرانبهاست.لذا مناسب است که مجال را غنیمت شمرد و در هر فرصتی از کلام‏ حکمت‏زا و ره‏آموز حافظ مدد گرفت،خصوصا که جوانان ما انس و الفتی با دیوان وی دارند.امّا این کلام شاعرانه در نگاه بعضی،خارج از ظواهر شرع مقدس و تعلیمات نبوی و علوی جلوه می‏کند،و این جفایی نابخشنودی است.حافظ از نادر افرادی است که همهء اشعار وی‏ در معرفت حق تعالی و سلوک معنوی و سیر الی الله است.استاد محترم جناب آقای دکتر غفاری،با همین نظر،دیوان حافظ را شرح و تفسیر نموده‏اند و این حقیقت را عیان ساخته‏اند.به تناسب مجله و گنجایش آن،از این شماره،بخشهایی از تفسیر ایشان پیرامون یک غزل‏ را که به نکته‏ای دقیق در عرفان و اخلاق توجه دارد،و ما با با مضامین بلند این دیوان آشنا می‏کند و نیز در تعلیم و تربیت مؤثر است،به‏ همکاران عزیز عرضه می‏نمائیم.

«رشد آموزش معارف اسلامی»

جز آستان توأم در جهان پناهی نیست‏ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست‏ عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم‏ که تیغ ما بجز ناله‏ای و آهی نیست

حقیقتا بعضی از اشعار حافظ سهل و ممتنع است.وقتی ما به این بیت دوم نگاه می‏کنیم،می‏بینیم عبارات و کلمات آن‏ روشن است.عدو،سپر،تیغ،دشمن،شمشیر.اگر دشمن‏ به روی من شمشیر بکشد،من سپر می‏اندازم و تسلیم می‏شوم، در مقابلش مقاومت نمی‏کنم.ظاهر بیت این است که در مقابل‏ دشمن کار ما فقط ناله و نفرین است،ما قدرت نداریم،اصلا اهل مبارزه نیستیم،ما صلح‏طلب در حد افراطی هستیم،اهل‏ دعوا نیستیم.اگر کسی شمشیرش را کشید ما سپر می‏اندازیم و فرار می‏کنیم و فقط ناله و نفرین می‏کنیم!معنای ظاهری بیت‏ چنین است.معنای جالبی نیست و کمالی هم برای آدم محسوب‏ نمی‏شود که خودش را در مقابل دشمن تسلیم کند،بگوید تو بزن ما می‏رویم گریه می‏کنیم!شمشیر و سلاح ما گریه است.

واقعا این بیت چه می‏خواهد بگوید؟اشعار حافظ درس‏ سلوک و معرفت است،کتاب عرفان است،گرچه در قالب شعر و ادبیات است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‏فرماید:«أعدی عدوّک‏ نفسک التی بین جنبیک».بالاترین دشمن تو نفس توست که‏ میان دو پهلوی تو قرار دارد.نفسی که در وجود توست بزرگترین‏ دشمن توست.یعنی دشمن اصلی در داخل خود ماست.ما باید خودمان را از این دشمن نجات دهیم.هدف اصلی سلوک‏ و معرفت پیروزی بر این دشمن است.بقیه همه فرع است. مولوی در مثنوی می‏فرماید:

ای شهان کشتیم ما خصم برون‏ ماند خصمی زوبتر در اندرون

این بیت گرفته‏شده از حدیث نبوی است که بعد از بازگشت‏ پیروزمندانه از غزوات رو به لشکریان کرد و فرمود:مرحبا بقوم‏ قضوا من جهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر.

معلوم شد که بالاترین دشمن انسان نفس اوست.حال ببینیم‏ سپر چیست؟سپر انسان در مقابل نفس و شیطان چه می‏تواند باشد.هر سپری باید متناسب با اسلحه‏ای باشد که دشمن علیه‏ او به کار گرفته است.اگر اسلحه شمشیر باشد،سپر آن از پوست حیوانات سخت‏پوست،مانند کرگدن تهیه می‏شد که بر روی چوب می‏کشیدند.حالا که اسلحه خمپاره است و تیربار، مثلا از زره‏پوشهای سنگین و تانک و نظایر آن استفاده می‏کنند. در مقابل بمبها پناهگاههای بتونی و زیرزمینهای محکم را سپر قرار می‏دهند.اگر دشمن انسان نفس او و شیطان بود چه سپری‏ باید به کار گرفت،شیطانی که دیده نمی‏شود و از هر راهی وارد می‏شود.خداوند نوع وجود شیطان را که از جنیان است طوری‏ قرار داده که ما به چشم ظاهر او را نمی‏بینیم ولی او ما را می‏بیند. این مبارزهء نابرابری است.آدم باید دشمن خود را ببیند تا جهت‏گیری کند.امّا در مورد شیطان چنین نیست و این یک‏ گرفتاری بزرگ است.علاوه بر این شیطان یک یار و مددکار اصلی دارد که از خودش قوی‏تر است و آن نفس انسان است. نفس ستون پنجم شیطان است.نفس آن تمایلات و خواسته‏های‏ حیوانی ماست،ما می‏خواهیم از جنبه‏های طبیعی و حیوانی خود بهره ببریم و شیطان هم کارش دعوت به همین است.دعوای‏ شیطان با ما بر سر چیز دیگری نیست.او می‏گوید ای انسان‏ حیوانیت خود را داشته باش؛شهوت خود را و وجود مادی خود را هدف قرار بده!جهت معنوی و علوی خودت را رها کن!

در ابتدای امر،جنبهء طبیعی و بهیمی و شهوی قسمت اصلی‏ نفس آدمی را تشکیل می‏دهد و جنبهء علوی و معنوی ضعیف‏ است.انسان باید با مجاهده و قدم صدق و با زحمت و توجه و عنایت جهت نورانی خود را قوی کند تا مسلط شود و بتواند مبارزه‏ کند.

پس ما دو گرفتاری داریم:یکی شیطان خارجی و دیگری ستون پنجم آن در درون ما،یعنی نفس.و هیچکدام را هم به‏ ظاهر نمی‏بینیم.نفس آدمی عجیب موجود خطرناکی است، چه ظاهرش و چه باطنش.اگر نفس آدمی بر انسان متجلی شود و انسان آن را آنطور که هست ببیند،وحشتناک‏ترین و خطرناک‏ترین موجودات را دیده است.حیوانات درنده و زشت‏ در مقابل نفس آدم غیر مهذّب همچون حور العین است.نفس‏ مکّارترین موجود است.به قدری مکار و کلاه‏گذار است که‏ انسان را با توجه به هر مقامی و مرتبه‏ای که دارد فریب می‏دهد. اگر انسان عالم شود،کلاه عابدانه سرش می‏گذارد،اگر زاهد شود کلاه زاهدانه سرش می‏گذارد و اگر عارف کلاه‏ عارفانه.تا زمانی که رمقی در انسان وجود دارد و ذره‏ای از خودیت و انسانیّت در او هست،نفس هم هست و دست‏ برنمی‏دارد.

با این خصوصیت،اگر نفس بخواهد به انسان حمله کند و با انسان مبارزه کند و شیطان نیز پشت سر او ایستاده باشد،سپر متناسب با آن چیست و از چه جنسی است؟جنس این سپر از تقواست.اگر انسان بخواهد خودش را تسلیم شهوت نکند، تسلیم غضب نکند،تسلیم حب جاه و مال نکند،تسلیم‏ حقه‏بازی و فریب‏کاری نکند،باید فضایل درونی خویش را تقویت کند.به میزانی که آنها را تقویت کند مقاومتش بیشتر می‏شود.اعمال صالح انجام دهد،مرتب و سر وقت نماز بخواند،از سر توجه نماز بخواند،نوافل را بجا آورد،زیارت‏ مشاهد و مراقد شریفه برود،قرآن بخواند و با مجموعهء اعمال‏ صالح نورانیت خود را زیاد کند.این نورانیت سپری در مقابل‏ نفس و شیطان است.نفس مانند پهلوان تنومندی است که‏ متناسب با قدرت آدمها با او مبارزه می‏کند.اگر بچه‏ای بخواهد با او کشتی بگیرد،زوری نمی‏زند و با او بچه‏گانه رفتار می‏کند.

از یکی از بزرگان نقل شده که وی در مکاشفه شیطان را دید که دام و طناب و زنجیرهای متعدد و مختلفی به او آویزان بود. بعضی کوچک،بعضی بزرگ،بعضی محکم و بعضی ضعیف. به شیطان گفت:اینها چیست که همراه توست؟گفت:اینها دامهایی است که انسانها را با آن می‏گیرم و به دنبال خود می‏کشم. پرسید:طناب ما کدام است؟گفت تو دام نمی‏خواهی،تو خودت همراه ما هستی.این دامها برای کسانی است که فرار می‏کنند یا مقاومت می‏کنند.امّا تو و امثال تو دام لازم ندارید.

نفس آدمی هم با آدمی چنین است.اوّل زوری نمی‏زند. مثل پهلوانی که با یک بچه بخواهد کشتی بگیرد،با یک دست یا یک انگشت کشتی می‏گیرد.خیلی‏ها در همین مرحله تسلیم‏ می‏شوند.یعنی خیلی از آدمها سر همین امور معمولی خود را می‏فروشند.گاهی سر یک وعده غذا حقیقت خود را می‏فروشند.همین‏که دلشان چیزی را خواست،نمی‏توانند تحمل کنند،هرچه دارند می‏دهند تا دل را راضی کنند.در این‏ مرحله نفس بازیگری و قدرت‏نمایی نمی‏کند.همینطور که‏ خوابیده،با سر انگشت خود افراد را می‏چرخاند.کم‏کم که افراد مقداری حواسشان جمع می‏شود و بعضی می‏خواهند مقاومت‏ کنند،نفس می‏بیند که نه،دیگر کار دارد سخت می‏شود،دیگر نمی‏شود به سادگی عمل کرد.

شیطان هم همینطور است.همه جا خودش به وسط میدان‏ نمی‏آید.برای بزرگان است که خودش وارد معرکه می‏شود.مردم‏ معمولی را بچه شیطانها اداره می‏کنند،اگر لازم باشد و کار خیلی‏ بیخ پیدا کند،خود شیطان سرمی‏رسد.

پس نفس شبیه آن پهلوان عمل می‏کند که اوّل حریف را به‏ حساب نیاورده و با یک انگشت یا یک دست با او کشتی‏ می‏گیرد.وقتی دید حریف قدر است،کم‏کم قدرت خود را نشان‏ می‏دهد.وقتی که نفس،سالک را در کار خود جدّی دید، شمشیر را می‏کشد و می‏گوید فکر نکن ما آدم معمولی هستیم و تو می‏توانی مبارزهء با نفس کنی.مبارزه با نفس شعار است،با دو روز روزه گرفتن می‏توانی با من مبارزه کنی؟!شمشیر می‏کشم‏ و وسط میدان می‏آیم،ببینم حالا چه کار می‏کنی؟

در اینجاست که نفس به اسم دین می‏آید،به اسم علم‏ می‏آید،به اسم تکلیف می‏آید،به اسم وظیفه اجتماعی می‏آید. اینها شمشیرهای نفس است،هرکدام از دیگری آبدارتر و زهرآگین‏تر.عواطف انسانی،علاقهء به بچه،علاقه به همسر و انواع و اقسام تعلقات دیگر.اوّل کار آدم فکر می‏کند که می‏تواند از تعلقات بگذرد.از همین مال گذشتن،به سادگی انجام‏ نمی‏پذیرد،خیلی سختیها را باید تحمل کرد.آدمی که مال ندارد فکر می‏کند کار ساده‏ای است.و چون چیزی دستش نیست، نفس هم با او کاری ندارد،چون به سراغ چیزهای دیگری می‏رود که این دارد.از باب اینکه ندارد،فکر می‏کند مسأله‏ای نیست. قرار نیست که نفس از یک راه وارد شود،شیطان هم سوگند نخورده است که همه را از یک راه بدر کند.وقتی ببیند که شخصی‏ جادهء صافی برای سقوط دارد،دیگر زحمت نمی‏کشد برای او جاده احداث کند.همین جادهء صاف را که دارد می‏گیرد و پیش‏ می‏رود.امّا اگر این‏جاده نگرفت یا شخص خودش خیلی علاقه‏ داشت که برای شیطان جادهء جدید احداث کند،یعنی برای‏ خودش علائق جدید ایجاد کند،شیطان از این راهها هم استفاده‏ می‏کند.وقتی علائق ایجاد شد،دیگر گذشتن از علائق مشکل‏ است.هرچه علائق بیشتر گردد کار دشوارتر می‏شود.فی المثل‏ گذشتن از مال بسیاربسیار مشکل است.گذشتن از مال از گذشتن از شهوت جنسی مشکل‏تر است.شهوت جنسی فشار دفعی زیادی دارد.شهوت زورش زیاد است ولی نفسش کم‏ است.کشتی‏گیری را می‏ماند که می‏تواند در سه دقیقهء اوّل با قدرت زیاد مبارزه کند،امّا از سه دقیقه که گذشت دیگر نفسش‏ بند می‏آید و نمی‏تواند کشتی بگیرد.حال اگر کشتی‏گیر مقابل، این نقطه ضعف را بداند یا مربیان و کشتی‏گیران وارد او را راهنمایی کنند،یک دقیقه مقاومت می‏کند و می‏گذارد نفس‏ حریف ببرد،سپس در دقیقهء دوّم بر او غلبه می‏کند،گرچه ممکن‏ است از او ضعیف‏تر باشد.ولی همین آدم ضعیف اگر بخواهد از همان اول به پر و بالش بپیچد،به سرعت زمین می‏خورد. شهوت جنسی نیز چنین است،قدرت و زورش زیاد است امّا نفسش کم است.در طول زندگی انسان،این شهوت به دورهء سنی خاصی تعلق دارد،از یک سنی به بعد قدرتش کم می‏شود. چهل پنجاه سال که می‏رسد این قدرت کم می‏شود.امّا جوانی‏ که بیست سال سن دارد،در اوج قدرت شهوانی است.علاوه‏ بر این،وقتی شهوت جنسی یک بار اعمال شد،سست می‏شود و تا دوباره بخواهد قدرت یافته گریبان شخص را بگیرد،طول‏ می‏کشد؛خصوصا که اگر شخص مقداری علائق مثبت داشته‏ باشد و حالت ندامت و پشیمانی برایش پیدا شود.یعنی‏ شهوت،نفس ندارد که بتواند همیشه آدم را زمین بزند.امّا مال‏ چنین نیست.مال نفسش زیاد است.تا آخر عمر با آدم می‏آید. گاهی شخص از یک دو ریالی هم نمی‏تواند بگذرد.خلاصه‏ مال به قدری نفسش زیاد است که با جان رقابت می‏کند. خیلی‏ها هستند که جان می‏دهند ولی مال نمی‏دهند،یعنی بین‏ جان و مال دعواست.

منظور این بود که نفس از یک راه وارد نمی‏شود از راهها و طرق گوناگون وارد می‏شود.این وقتی است که می‏بیند طرف‏ قصد مقاومت دارد.در این‏حال تیغها را بیرون می‏کشد.هر تیغی تیزتر از تیغ دیگر و دائما تیغ نفس تیزتر می‏شود.آنقدر تیغهای نامریی دارد که با میکروسکوپهای الکترونی هم دیده‏ نمی‏شود!گاه با تیغ پنبه‏ای سر می‏برد و این بدترین نوع سر بریدن است.طرف اصلا نمی‏فهمد سرش بریده شد.آدم خود فکر می‏کند که من خیلی آدم خوبی هستم،جز قدیسین و اولیاء هستم.امّا فرعونی است که فکر می‏کند موسی است. آنها که استدراج برای آنها پیدا می‏شود،چنین هستند.این است‏ که می‏گوید«عدو چو تیغ برکشد سپر بیندازم».این نفس‏ خطرناک است،وقتی که شمشیر کشید دیگر این سپرها فایده‏ ندارد.دیگرنه زهد فایده دارد،نه تقوا،نه نماز،نه روزه.اینها تا موقعی است که نفس یک دستی با ما کشتی می‏گیرد و شوخی‏شوخی با ما ور می‏رود.با همین کارهای شوخی‏شوخی‏ می‏شود از پس او برآمد،ولی اگر به غیرتش برخورد و دید که‏ نه،طرف رویش زیاد است و ادعا دارد که سالک الی الله است، تصمیم می‏گیرد او را چنان زمین زند که بلند نشود.وقتی تیغ را برکشید با چهار تا نماز و روزه نمی‏توان مقاومت کرد،این اعمال‏ ظاهری را در مراحل اولیه به درد مبارزه با نفس می‏خورد.گذشتن‏ از نفس به این سادگی نیست.اوحدی از مردم می‏توانند از نفس بگذرند.اگر انسان بعدی از ابعاد نفس را گذشت نباید فکر کند از نفس گذشته است.اگر چهار تا منزل را عبور کرد نباید فکر کند تمام عقبات نفس را گذشته است.این است که‏ می‏گوید در اینجاها سپر دیگری لازم است،شمیشیر دیگری برای مبارزه لازم است:

«که تیغ ما بجز از ناله‏ای و آهی نیست»

در این‏جا فقط با تضرع به درگاه خداوند و با شکستگی در مقابل او،با به خود نگرفتن می‏توان مقاومت کرد.نباید فکر کند که چیزی شده است،باورش نیاید که رسته است هر وقت چنین‏ بیندیشیم که چیزی شده‏ایم و به جایی رسیده‏ایم و مطلب را به‏ خودمان بگیریم،نفس ما را می‏شکند و دیگر کارمان تمام است.

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش‏ که در این خیل حصاری به سواری گیرند

در مقابل خوبان و زیبارویان این حرفها فایده ندارد.اگر قلعه‏ای از عبادات و پرهیزکاریها به دور خودت کشیده باشی،با یک زیبارو و با یک خنده و کرشمه همه از بین می‏رود.در اینجا باید باطن درست شود.تیغ نفس باطنی است و دیده نمی‏شود، در عین حال که در نهایت برندگی است.باید در مقابل او تیغ و سپری درست کرد که مناسب باشد و آن تیغ مسکنت و تضرع‏ است،آه و زاری به درگاه خداوند است.

اگر خود را در نهایت تضرع و مسکنت قرار و همیشه‏ فقیر درگاه خداوند باشیم و خائف باشیم،می‏توانیم امید موفقیت‏ داشته باشیم.اینجا همان جهاد اکبر است.در جهاد اکبر،اگر دلمان را به این زهد و عبادت ظاهری خوش کنیم،خوش‏خیالی‏ کرده‏ایم.اگر اینطور بود،که اکثر مردم جهاد اکبر را انجام‏ داده‏اند!در همین جهت است که مولوی می‏گوید:

ای شهان کشتیم ما خصم برون‏ ماند خصمی زوبتر در اندرون

آن مولوی‏شناسی که فکر می‏کند منظور مولوی از خصم‏ برون دشمن اجتماعی و سیاسی است و انتقاد می‏کند که‏ تو در کجا مبارزه کرده‏ای،به اشتباه افتاده است.مولوی‏ یک حقیقت عامی را اعلام می‏کند،از زبان قدرتمندان عالم‏ می‏گوید،از زبان نوع بنی‏آدم می‏گوید،می‏گوید شما به‏ بالاترین درجه اقتدار اجتماعی برسید تازه می‏شوید شاه؛حالا،ای پادشاهان گیریم که ما،یعنی‏ شما(چون زبان حال انسانهای مقتدر را بیان‏ می‏کند)بر همهء دشمنان خارجی مسلّط شدید و آنها را از بین بردید،فکر نکنید کار انسانی‏ شما تمام شده و به سعادت‏ رسیده‏اید،تازه اوّل کار است.می‏خواهد بگوید خصم بیرون چاره دارد،راه‏ دارد.اگر خصم بیرون را شکست دهید،مشکل اصلی نفس‏ است که هنوز باقی است.نفس را نمی‏شود کاری کرد،باید راه‏ دیگری برای مقابله با آن اتخاذ کرد و حافظ این را بسیار زیبا فرموده‏ است:

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم‏ که تیغ ما بجز از ناله‏ای و آهی نیست.